

## سیاست پسامدرن "Postmodern Politics"

اچ. برتنز، H. Bertens

مصطفی یونسی

### چکیده

با فرا رسیدن عصر پسامدرن، برخی به بحث نسبتاً انتزاعی رابطه سیاست با پسامدرنیسم پرداخته و بعضی دیگر نیز بگونه‌ای عینی‌تر آنرا در رابطه با جنبش طرفدار زنان مطرح ساخته‌اند. به نظر می‌رسد در وضعیت کنونی از لحاظ جامعه‌شناسی، جلوه‌ها و عناصر سیاست کلان دوره مدرن مورد شک و تردید جدی قرار گرفته است. در چنین فضایی است که پسامدرنیسم به نقد بازنمایی و مشروعیت هر گونه کلیت می‌پردازد. لکن عده‌ای دیگر در صدد تدوین سیاست پسامدرن‌اند. از اینرو با کمک تکنوگرایان و ترکیب آن با رویکرد خاصی از مارکسیسم، سیاست ما بعد-پارکسیستی را به تئوریزه می‌کنند. البته این عده خود به دو دسته حامیان نفسی کامل کلیت باوری و طرفداران طرد مبنای ذاتگرایانه کلیت باوری تقسیم میشوند. از منظری دیگر ما شاهد حامیان آزادی مثبت و منفی هستیم. اما این مهم به پارادوکسی در اندیشه پسامدرن می‌انجامد که باعث نزدیکی و جدایی این تفکر با جنبش طرفداران زنان (با گرایش‌های مختلف آن) می‌گردد.

نظرات اشخاصی چون لیوتار، رورتسی، جمیسون و بودریلار در سال ۸۲-۱۹۸۳ در خصوص مبحث پسامدرن بسیاری را بدین نتیجه رسانید که پسانوگرایی postmodernism و

پساتجدد postmodernity در واقع فرا رسیده اند. از اینرو در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ شاهد سلسله مقالات و کتبی هستیم که به ارزیابی قابلیت سیاسی پسامدرن میپردازند. بعضی عناوین به صراحت توجه سیاسی خود به مسئله را نشان میدهند: 'پسانوگرایی و سیاست' (آراک-۱۹۸۶)، 'پساتجدد و سیاست' (برودسکی-۱۹۸۷)، 'پسانوگرایی و سیاست' (آرنویتس-۱۹۸۷)، 'وداع با کلیات؟ سیاست پسانوگرایی' (راس-۱۹۸۸)، 'سیاست پسامدرن' (راین-۱۹۸۸)، 'وضعیت سیاسی پسامدرن' (هلر و فهر-۱۹۸۸)، 'ریشه ها و سیاست پسانوگرایی' (ترنر-۱۹۹۰). عناوین دیگر همچون 'نظریه پسامدرن: پرسشهای انتقادی' (استیون بست و داگلاس کلنر-۱۹۹۱) و 'پسانوگرایی و منتقدین آن' (جان مک گاون-۱۹۹۱) بصورت ضمنی به رابطه سیاست و پسانوگرایی پرداخته اند.

البته لازم به تذکر است این مهم که بجز خانم اگنس هلر تمامی منتقدین از میان آقایان بوده، و یا اینکه عمده بحث در مورد پسامدرن توسط مردان به انجام میرسد، امری تصادفی نیست. زیرا از اواسط دهه ۱۹۶۰ زنان منتقد، تمایلات سیاسی و مباحث خاص خود را داشته و از اینرو دل نگرانیهای آنان گاردیستی و ظاهر نخبه گرایانه پسانوگرایی نقش حاشیه ای دارد و تنها پس از چاپ کتاب کُرگ اوئن (توجه به گفتمان دیگران: جنبش زنان و پسانوگرایی-۱۹۸۳) است که جنبش زنان به مبحث پسانوگرایی توجه جدی مبذول میدارد. هر چند آنها از شیوه و روش اوئن برای آشنایی و رابطه جنبش زنان با پسامدرن کاملاً راضی نیستند. در نتیجه به موازات بحث نسبتاً انتزاعی (و مردانه) در مورد سیاست پسانوگرایی به شرحی که آمد، مبحث دومی وجود دارد که از لحاظ سیاسی ملموس تر است. در شق اخیر سوال آنست که: تا چه میزان پسانوگرایی رادع یا مانع سیاست جنبش زنان به معنای اخص کلمه میباشد. به عبارت دیگر، میزان سازگاری بین سیاست پسامدرن و جنبش زنان چه مقدار است؟ به این سوال بسیاری از مقالات و کتب پرداخته اند: جین فلاکس، 'پسانوگرایی و رابطه جنسیتی در نظریه جنبش زنان' (۱۹۷۷) و نیز 'قطعات تفکر' (۱۹۹۰)، السپت پرین، 'تن و پادتن: جنبش زنان و پسامدرن' (۱۹۸۷)، تریل موای، 'جنبش زنان، پسانوگرایی و سبک، نقادی جنبش زنان در آمریکا' (۱۹۸۸)، نانسی فریزر و لیندا نیکلسون، 'نقد اجتماعی بدون فلسفه: مواجهه جنبش زنان و پسانوگرایی' (۱۹۸۸)، مجموعه مقالات موجود در اثر لیندا نیکلسون، 'جنبش زنان و پسانوگرایی' (۱۹۹۰)؛ سوزان ج. هیگمن، 'جنسیت و شناخت: عناصر جنبش زنان با گرایش پسامدرن' (۱۹۹۰)، آنا فرید برگ، 'بی تفاوتی دو سویه: جنبش زنان و پسانوگرایی' (۱۹۹۱) و آثاری از این قبیل.



اگر چه مباحث کلی سیاست پسامدرن و جنبش زنان عناصر مهمی را به اشتراک دارا هستند، ولیکن به منظور تصویر تفاوت آن دو و خصوصاً نقادى جنبش زنان از پروژه پسامدرن، این دو را جدا از هم بررسی خواهیم نمود. اما در ابتدا به ارائه ملاحظاتی جامعه شناختی در مورد صحنه سیاسی حال حاضر می پردازیم.

### پایان سیاست کلان Macropolitics

اگس هلر و فرنک فهر در کتاب خود 'وضعیت سیاسی پسامدرن' پس از اثبات و تأیید وجود کلی-گرایی در وضعیت سیاسی پسامدرن (ص. ۱۲-۱۹۸۸)، به صراحت هدف خود را تا آنجا که ممکن است بازسازی وحدت و انسجام تجدد در چارچوب وضعیت سیاسی پسامدرن ذکر می کنند (ص. ۱۴). ولیکن باید گفت که هدف آنها تناسب چندانی با دیدگاهشان در مورد پسامدرن ندارد. این دو به مانند زیگمونت بومن و جیمسون عرصه سیاست معاصر را بر روی همگان گشوده دیده و دیگر در کنترل نظمى (نسبی) که توسط دیدگاههای سیاسی کلان و کلی تجدد در شکل سیاست حزبی و اتحادیه های کارگری، بر مباحث سیاسی تحمیل می گردید، نمی بینند. برای هلر و فهر - و بسیاری نظریه پردازان دیگر - وضعیت سیاسی پسامدرن بر اساس پذیرش تکثر فرهنگی و گفتمانها قرار دارد (ص. ۵). در نتیجه، سیاست پسامدرن سیاست جنبشها و تلاشهایی با موضوع و مسئله واحد جهت تقویت یا حذف کار ویژه واحد تجدد بوده (ص. ۳) و از اینرو با هر نوع سیاست رهایی بخش در تضاد و ناسازگاری قرار دارد (ص. ۴). هر چند بومن منکر آنست که سیاست 'جوامع خیالی' imagined communities وی به عنوان جانشین سیاست حزبی نمی تواند دارای ابعاد رهایی بخش باشد، ولیکن می پذیرد که خط مشی جامع سیاسی و رهایی بخش گونه تجدد اساس سیاست پسامدرن نبوده و از اینرو دارای وجه کارکردی (و نه ساختاری) میباشد. سیاست کلان جای خود را به تعدادی خرده سیاست Micropolitics کوتاه مدت می دهد. هلر و فهر در کتاب خویش سیاست توجه به موضوع و مسئله واحد را در سیاست حزبی بصورت سنتی آن نیز قابل مشاهده دانسته و در این رابطه تاجریسم (طرح تاجر برای ارائه نوعی سرمایه داری توده ای 'popular capitalism) را بر اساس اصطلاحات و تعابیر کارکردی - پسامدرنی مورد تفسیر قرار میدهند. بحث آنها از آنجا که عرصه نفوذ 'روح و اندیشه زمانه' Zeitgeist را گسترش داده و بدین ترتیب به روح یا فکر Geist وزن و اهمیت بیشتری میدهد، قابل ستایش است. ولیکن انسان مایل است که در این زمینه شواهدی بیشتر از صرف اتکاء به تاجریسم بدست آورد.

اما در هر صورت زمینه و بستر این چنین است: از دست دادن باور و ایمان خود به سیاست حزبی و طرز کار دموکراسی غربی - و در یک کلام بی اعتقادی به سیاست کلان نوع سنتی با ظهور جنبشها و ائتلافهای تک موضوعه، به صحنه بازگشتن 'جزء قومیتی سیاست' (ص. ۸). از زمان نگارش هلر و فهر، فجایع بوسنی و دیگر مناطق ظهور سیاست کسب هویت بر اساس تعصب قومی را بیشتر مورد تأیید قرار می دهد و در نتیجه این قبیل تحولات ارزیابی نسبتاً افراطی هلر و فهر آنست که عرصه سیاسی کاملاً غیرعقلانی و پیش بینی ناپذیر میباشد (ص. ۸)، در حالیکه دیگر نظریه پردازان طرفدار نوگرایی وضعیت را بسیار بی ثبات می بینند.

### مسئله مشروعیت/توجیح The Problem of Legitimation

حمله پسامدرن بر تصور یا بازنمایی representation و توجیح/مشروعیت نتایج به ظاهر مهملی در پی دارد. اگر تصورات اخلاقی، سیاسی و معرفت شناختی - ما بدون زمینه اند، از اینرو حاصل ساختارهای قدرت بوده و بطور ناخودآگاه سیاسی میباشند. همانطور که در مبحث سیاست فرهنگی شاهد بودیم در نگاه نخست این مسئله امر نامناسب و بدی به نظر نمی رسد. به نظر بسیاری از شارحین تکثر امر سیاسی در تمامی عرصه ها (و بدنبال آن نشر و پخش قدرت) نوعی توانایی مثبت است. آندریو راس پس از ذکر آنکه سیاست پسامدرن بایستی حرکت گرامشی در جهت تسری امر سیاسی به کلیه عرصه ها، حوزه ها و عادات فرهنگیمان را تکمیل نماید، میگوید:

در سیاست تفاوت از منظر پسامدرن تنها منافع و دستاوردهای اجتماعی وجود دارد. در این چنین سیاستی انواع گرایشات جنسی، جنسیتی و رنگ پوست از حاشیه به در آمده و در شرایطی که بر اساس نیازها و منافع بلند پروازانه روشنفکران سفید پوست مرد و یا کارگران سفید پوست مرد ساخته و پرداخته نشده، عرض اندام پیدا می کنند. (راس، صص ۱۶-۱۵-۱۹۸۸)

بر سیاقی مشابه، بست و کلنر معتقدند که:

تاکید پسامدرن در وضعیت فعلی بر تغییر و عدم انسجام، نشانه به فرصتها و امکاناتی جدید برای مبارزه و دگرگونی اجتماعی دارد. گرامیداشت تعدد و تکثر از سوی پسامدرن تسهیل کننده سیاست باز، موردی و متنوعی است که برای



گروهی خاص، و نسخه عام و کلی جهت تغییر اجتماعی، امتیاز و برتری قائل نمی‌شود. علاوه بر این نظریه پسامدرن در خصوص قدرت نامتمرکز به مبارزات سیاسی تنوع بیشتری داده و آنها را در چهار چوب دولت یا تولید محدود و منحصر نمی‌سازد. (صص ۸۷-۲۸۶-۱۹۹۱)

اگر هر چیزی وجه سیاسی دارد، در این صورت هر امری حداقل از بعد نظری قابل تغییر و استحاله و یافتن شکلی مطلوبتر خواهد بود. در باره جلوه‌های تقریباً اتویایی این مهم می‌توان به گفتار میشل راین مراجعه کرد؛ پذیرش سیاست پسامدرن یعنی توجه و تمرکز بر رخداد این سخن بدین معناست که قدرت صرفه نظر از جایگاه آن در واقعیت و ارتباط با جبر مادی، در معرض چنگ یازیدن، جابجایی و نیز تکرار است (ص ۵۷۶-۱۹۸۸). سیاست پسامدرن به عنوان عرصه خیال و تصور، استراتژی و مانور خلاقانه، شقوق جدید و غیر منتظره‌ای را به وجود می‌آورد.

با این وجود سیاست پسامدرن به توجیح و مشروعیت دادن مسائلی که خود مسبب آنها بوده نمی‌پردازد. زیرا پسانوگرایی بصورت تمام و کمال سیاست کلان نوع سنتی را به زیر سوال میبرد. پس به عبارتی فرا روایت‌هایی *Metanarratives* که سیاست کلان راست و چپ بر آن پایه قرار دارند را طرد می‌کند. اگر همه چیز بار سیاسی دارند، حتی توجیحات برخاسته از فرا روایت‌ها، در این صورت نقطه اتکایی فراتر از سیاست وجود ندارد که بتوان جهان را از طریق وساطت امر سیاسی به حرکت و جنبش وا داشت. از اینرو تعجبی ندارد که بومن بگوید، به شیوه و طریق قابل قبولی از نظریه پسانوگرا نمی‌توان برای چپ برنامه واقع‌گرایانه‌ای را دست و پا کرد. (بومن، صص ۹۶-۱۹۸۷).

علیرغم نظر بومن بسیاری از تلاش‌ها جهت تدوین سیاست پسامدرن، به این کار مشغول هستند. نقادانی که به چنین تلاش‌هایی دست می‌زنند برای عبور از تله نسبی‌گرایی سیاست بر اساس اخلاق احساس-پایه (یعنی مواضع اخلاقی بیانگر سلیقه‌های شخص یا اعمال ارادی فرد)، با ترکیب کثرت‌گرایی پسامدرن و نوع خاص مارکسیسم، سیاست ما بعد مارکسیستی را به وجود می‌آورند، (که البته چنین سیاستی در تمایز کامل از مارکسیسم گذشته قرار دارد). سیاست ما بعد مارکسیستی خود به دو دسته و شاخه تقسیم می‌شود: یک دسته کل‌گرایی را طرد کرده و عمدتاً نیز پسامدرن هستند، و دسته دوم علیرغم بازیابی کل‌گرایی مبنای ذات‌گرایانه *essentialist* برایش قائل نمی‌شوند. از جمله آثار گروه اول، که تقریباً مورد استناد تمامی افرادی که در خصوص سیاست پسامدرن قلم می‌زنند، قرار می‌گیرد، میتوان

به این منابع اشاره نمود: ارنست لاکلو و چانتل موفه، *سلطه و استراتژی سوسیالیستی: سیاست دمکراتیک چپ*، ۱۹۸۵ (این کتاب به عنوان منبعی جهت درک سیاست پسامدرن مورد بحث بسیار قرار گرفته است، راس، ص ۱۴-۱۹۸۸)، دیگر کتاب ایندو بنام *مابعد مارکسیسم بدون توجیحات*، ۱۹۸۷، و نیز مقالات جداگانه آنها در اواخر دهه ۱۹۸۰، که در این خصوص میتوان به اثر اندریوراس، وداع با کلیات، ۱۹۸۸ اشاره داشت. در میان آثار دسته اول تمرکز من بر کتاب اخیر است. از یک سو به خاطر رعایت اختصار و محدودیت فضای کتاب، و در ثانی در این کتاب سعی شده به اعتراضاتی که نسبت به موضع آنها (و علی الخصوص مسئله مشکل آفرین مشروعیت) گردیده پاسخ گفته شود. در میان دسته دوم از مابعد مارکسیستها جسورترین اقدامی که جهت دفاع از کلی گرای ذات ستیز و فاقد اساس صورت پذیرفته اثر استیون بست و داگلاس کلنر، *نظریه پسامدرن: پرسشهای انتقادی*، ۱۹۹۱، میباشد، که با بحثی مختصر در مورد آن این قسمت را به پایان میبرم.

### لاکلو و موفه Laclau and Mouffe

میتوان کتاب *سلطه و استراتژی سوسیالیستی* را اقدامی جهت تجدید حیات دمکراسی بر پایه تحلیل اجتماعی پسامدرن و پسااخترگرا به حساب آورد. چانتل موفه می گوید که طرح این کتاب:

با پرهیز و اجتناب از دام سوسیال دمکراسی و سوسیالیسم مارکسیستی به تنظیم دوباره پروژه سوسیالیستی میپردازد. پروژه مورد نظر منادی تصویری جدید برای چپ است، تصویری که با سنت مبارزات بزرگ رهائی بخش به گفتگو می نشیند و نیز مباحث نظری فلسفه و روان کاوی معاصر را نیز ملحوظ نظر قرار می دهد. از اینرو پروژه پیشنهادی وجه مدرن و پسامدرن دارد، و در راستای طرح ناتمام تجدید و بر خلاف ایده هابرماس، در آن منظر معرفت شناسانه عصر روشنگری جایی ندارد. (صص ۲۲-۳-۱۹۸۸)

اما پروژه سیاسی روشنگری (یعنی آزادی و برابری برای همگان) را نیاستی کنار گذاشت. زیرا پساتوگرایی خود تجدید را *فی‌المنفسه* مورد چالش قرار نمی دهد بلکه بسوی میادی ذات گرایانه، عقلانی و انسان گرایانه (و به تعبیر موفه طرح عصر روشنگری بر پایه و محور خود self-foundation) را نشانه دارد. (ص ۳۲). لاکلو میگوید که:



دقیقاً شان و مرتبه هستی‌شناسانه (و نه محتوای) مقولات محوری و کلیدی گفتمانهای تجدد مورد تهدید قرار گرفته است، از بین رفتن این شان و مرتبه از طریق دقت و حساسیت پسامدرن ابراز و بیان شده است، و البته این رخداد امری منفی نیست بلکه نشانگر بسط و توسعه محتوا و کاربرد پذیری ارزشهای تجدد میباشد. علاوه بر این از بین رفتن شان هستی‌شناختی مقولات محوری تجدد موجب می‌گردد تا آنها را بر پایه مبادی استوارتر از پروژه تجدد (و انواع فرمولبندیهای اثباتی و هگلی-مارکسیستی) برقرار سازیم. (ص ۶۶-۱۹۸۸)

از اینرو برای لاکلو و موفه وداع با اسطوره بنیادها و مبادی به نیهیلیسم نمی انجامد (ص ۷۹). بلکه درست بر عکس مرگ مبادی و همراه آن مقوله 'ذهن' موجب افزایش شقوق رهائی بخش مارکسیسم و عصر روشنگری می‌گردد (ص ۸۰).

'دمکراسی رادیکال' Radical Democracy که مورد نظر لاکلو و موفه است بر اساس سیاست تفاوتها بوده و کلی‌گرایی استزاعی عصر روشنگری در خصوص یکسان بودن ماهیت انسان را مردود میداند (ص ۳۶). با کنار گذاردن مارکسیسم کلاسیک که به نظر ایندو بسیار تقلیل‌گراست، مسئله تولید و مبارزه طبقاتی جای خود را به گفتمان و مبارزات متکثر و متعدد الشکل می‌دهند. لاکلو و موفه با استعانت از بسا ساختارگرایی و خصوصاً مباحث فوکو و دریدا بر این باورند که مواضع طبقاتی شکل‌دهنده هویت نیستند، مضافاً هویت امری مشخص و معین نیست بلکه در نسبت با دیگر عوامل شکل می‌گیرد، و در نهایت گفتمانهای متکثر و متعدد واقعیت اجتماعی به مثابه سیستمی متغیر را تشکیل داده و این مهم مواضع عامل-محکوم را به وجود می‌آورد. از اینرو دمکراسی رادیکال بر تاثیر و بزرگداشت تفاوت-یعنی عدم تجانس، تکثر و اشکال مختلف عقلانیت (ص ۳۸)- و نیز گشوده بودن، عدم نهایت داشتن و فرایندی بودن هویت، گفتمانها و عرصه اجتماعی می‌پردازد. از اینرو تعجبی ندارد که قسمت دوم دعوی لاکلو و موفه (پرداختن به بحث پساتجدد از منظر مارکسیستی) از سوی مارکسیستهای ارتدکس تر با دلخوری و عدم پذیرش روبرو شده است، (ص ۷۸-۱۹۸۸). اگرچه این موضع عملاً به مارکس نزدیکتر است تا به لیوتار، اما وداع با اسطوره مبادی و بنیادها به تکثیر و گسترش استدلالها و مباحث گفتمانی لازم و ضروری می‌انجامد که به موضع لیبرال و کثرت‌گرا قرابت بیشتری دارد تا به مارکسیسم (لاکلو، ص ۷۹-۱۹۸۸). البته به این مهم لاکلو و موفه آگاهی دارند: 'وظیفه و مسئولیت چپ نمی‌تواند نفی و طرد ایدئولوژی دمکراسی لیبرال باشد، درست بر عکس باید به تعمیق و گسترش آن بپردازد' (ص

۱۷۶-۱۹۸۵). در واقع برنامه آنها از آنرو که موجب ایجاد تحرک و انگیزش جدید در سوسیال دمکراسی (به معنای آن در اروپای غربی و شمالی) میگردد بسیار جذاب است. اما نحوه برخورد آنها با مسئله توجیح/مشروعیت که در شکل رفع تضاد بین نسبی گزایی و عینی گزایی صورت میپذیرد، چندان رضایت بخش نیست. لاکلو و موفه با توسل به عقل عملی ارسطویی (تمایز 'دانش اخلاقی' از 'دانش علمی') بر این باورند که افول و غروب عینیت گزایی نتایج نظری چندان جدی در پی نخواهد داشت. موفه با خوش بینی مدعا است که همیشه امکان دارد:

بین عدالت و ظلم، امر مشروع و نامشروع تفکیک گذاشت. ولی این مهم را از درون یک سنت و بر اساس معیارها و موازین همان سنت میتوان به انجام رسانید. در واقع منظری بیرون از سنت که بتوان به کمک آن دلوری کلی نمود، وجود ندارد. (ص ۲۷-۱۹۸۸)

تمیز امر مشروع از نامشروع در مسئله ای چون آپارتاید (البته از دهه ۱۹۶۰ به بعد) سهل و ساده مینماید، ولیکن در مسائلی چون کنترل تسلیحات، سقط جنین و تسهیل مرگ euthanasia و دیگر مشکلاتی که موازین سنت (جز برای افراد محافظه کار) کار ساز نیستند، وضع چگونه است؟ خوش بینی بیش از حد موفه از این نکته غافل است که اگر چه ما حق داریم خود را در زمینه درک ماهیت عدالت و بی عدالتی و مشروعیت و عدم مشروعیت صاحب پیشرفتهایی بدانیم، اما این مسئله در تقابل و تضاد با سنت گزایی حاصل شده است. لاکلو در تعبیری شبیه موفه می گوید که، مجموعه ای از براهین و استدلالها تار و پود عقل سلیم یک گروه را ساخته و استمرار این چنین عقل سلیمی در طول زمان سنت را شکل میدهد (ص ۷۹). سنت 'افق' گروه را ساخته و این افقها جای مبادی و بنیادهای عصر روشنگری را می گیرند:

تضاد بین افق و بنیاد ما را به درک تغییر در شان و مرتبه هستی- شناسانه گفتمانهای رهایی بخش، فرا روایتها و در نهایت گذر از تجدد به پساتجدد قادر می سازد شکل بندی که در نسبت و ارتباط با افق وحدت و انسجام می یابد، شکل بندی بدون بنیاد است. این چنین شکل بندی تنها با تمیز و تفکیک خود از چیزی که نفی اش میکند به وجود میآید. (ص ۸۱)



از آنرو که افق مکانی است تهی که در آن روشهای استدلالی بر بستری از آزادی و رخدادهای احتمالی عمل می کنند (ص ۸۱) سنت به کلیه روشهای استدلالی موجود در جامعه پاسخگو است (ص ۷۹). اما چه نیازی به داشتن انتظارات لیوتاری یعنی آزادی اساسی یا پاسخگویی به روشهای استدلالی متضاد وجود دارد؟ باید گفت که سنتهای بر اساس بنیاد به عدم عکس العمل و پاسخگویی خود می بالند. اساس ایده دمکراسی رادیکال لاکلو و موفه مجموعه ای از استدلالهای آشنای اخلاقی و پیشاتجربی است که در چارچوبی پسامدرن (یعنی گفتمانی) عرضه شده و به قدرت اقناع کننده ای آراسته هستند.

در بررسی عمیق تر میتوان سیاست تفاوت را تعبیری امروزیین از مقوله ای که به صورت مهمل نما در سیاست غربی همنوایی conformity نامیده میشود، بر شمرد. سیاست تفاوت به منظور فعالیت و ادامه حیات خویش - باید آنها را که واقعا متفاوت هستند (نظیر بنیادگرایان ایران یا طرفداران سفت و سخت آپارتاید) از میان بردارد. زیرا عده اخیر خود را در ایده تفاوت قرار نمی دهند، چون برای آنها همیشه دیگران متفاوت هستند. به مانند بازیهای زبانی لیوتار تفاوت تنها در زمان عدم تفاوت و ترور میتواند رشد و پیشرفت نماید. و شرط انجام این مهم آزادی و به عبارتی فراتر رفتن از هرایی کامل سیاسی است. از اینرو میتوان درک کرد که چرا لیوتار، موفه، لاکلو و دیگران از رو دررویی با غیریتی که از شرکت در تفاوت و گردن نهادن به آزادی سرباز می زند، دوری جسته و حذر میکنند. با این چنین عکس العملی از سوی غیریت که به نوعی مهر پایانی است بر سیاست تفاوت، تنها از طریق اعمال قدرت (و حتی زور) میتوان مواجه شد. خودداری و امساک غیریت از مشارکت، تفاوت را به سمت وحدت و وفاق موقتی میکشاند. معذالک به دلایل موجه فرد نمی خواهد با برنامه موفه و لاکلو به جدال برخیزد، بجز مبارزه با ساده اندیشی و خوش بینی آنها در مورد اینکه (پس از کنار گذاردن یکسری استثنائات) تفاوت در چهارچوبی دمکراتیک و متکثر بر طرف شدنی است (موفه میگوید برای اینکه دفاع از منافع کارگران به ضرر حقوق زنان، مهاجرین یا مصرف کنندگان تمام نشود ضروری است که بین مبارزات گوناگون تعادل و توازن برقرار گردد، ص ۲۲-۱۹۸۸). این ایده شبیه جامعه شفاف و فارغ از تضادی است که کمونیسسم وعده میدهد، ولیکن تضمینی نیست که تفاوت بدین آسانی قابل رفع و رجوع باشد زیرا بر اساس کدامین قاعده و معیار عام و کلی میتوان میزان تعادل و توازن را سنجید؟ طرفداری از برنامه لاکلو و موفه نباید ما را از این حقیقت دور نماید که برنامه آنها بر اساس انتظاراتی اتوپیایی بنا شده، و علاوه بر این بیانگر فرا روایتی است که برای بسیاری از 'سنتها' و 'آفها' بیگانه و نامانوس میباشد.

مشکل پذیرش این برنامه را بست و کلنر بیان نموده اند. گرچه ایندو هم صدا با موفه و لاکلو اندیشه کلی و شبه بنیاد گرای هابرماس را طرد و نفی می کنند ولیکن با این وجود کلیت را لازم و ضروری میدانند: جامعه عادلانه نیازمند تاسیس حقوقی عام نظیر برابری، حکومت قانون، آزادی و مشارکت سیاسی می باشد (ص ۲۴۳-۱۹۹۱). اما نکته آنست که این کلیت باوری، ذات گرا و استعلایی نیست بلکه ساخته و پرداخته مبارزه تاریخی است: ما بر این باوریم که حقوق و آزادیهای کلی ساخته تاریخ، موقتی، مصنوع، چهار چوب مند و حاصل مبارزات اجتماعی در یک مقطع خاص تاریخی میباشد. اگر چه از حقوق بشر و ارزشهای دمکراتیک باید دفاع کرده و گسترش شان داد ولیکن نباید از آنها اسطوره ساخت. از اینرو برای این قبیل ارزشها باید مبنایی تاریخگرایانه (و نه فلسفی) فراهم نموده، و آنها را به عنوان محصول و نتیجه مبارزات و ساختههای مترقی وضعیت خاص اجتماعی-تاریخی قلمداد کرد، نه اینکه آنها جلوه های ذاتی انسانها یا اصول موضوعه شبه استعلایی حاصل از زبان یا ارتباطات باشند. (ص ۲۴۲-۱۹۹۱)

ضدیت صریح ایندو با ذات گرایی با حمله ای سخت بر هابرماس مورد تاکید قرار گرفته است. معذالک روایت بست و کلنر نیز دچار اسطوره سازی شده است. توجیح تاریخی گرایانه آنها از حقوق بشر وجه ذوقی و احساس پیدا کرده است. چیزی که با تب و تاب فراوان محصول مبارزات و ساختههای مترقی وضعیت خاص تاریخی-بازبان محصور کننده اش- قلمداد شده حضور خود در صحنه جهانی را مدیون قدرت نظامی-اقتصادی است که (به تعبیر رورتی) بورژوازی اتلانتیک شمالی به وجود آورده و هنوز نیز در دست دارد در کل مبارزات تاریخی از دید کشورهای استعمار زده جهان سوم مبارزه ای بین شهروندان پر امتیاز و کم امتیاز بوده که نتایج آن نیز به مانند مسیحیت و حتی در سایه آن با زور و اجبار به دیگر مناطق صادر شده است. توجیح تاریخی گرایانه بست و کلنر حاصل دیدگاهی خوش بینانه نسبت به تحولاتی است که خوشبختانه رخ داده اند، ولیکن ایده آنها صرفاً با توجه به فرا روایت آشنایی بنام رهایش فراگیر و کلی مشروعیت پیدا می کند. زیرا برای کسانی که طالب هیچ یک از ایندو قسمت نیستند تفاوتی میان پارادایم ذات گرا و پارادایم کلی و تاریخیگرا (در صورت تحمیل) وجود ندارد.

جدای از گفتار فوق در مورد بست و کلنر، ایندو در خصوص سیاست پسامدرن سخنان مناسب و بجایی دارند آنها در عین ادغان به قابلیت مثبت و اثباتی پسامدرن در توجه



و گرامیداشت تکثر و تنوع، بدین نکته و مهم اشاره دارند که در انواع نظریات پسامدرن شاهد فقدان توجه - و یا حتی خصوصیت علیه - ذهنیت، بینا ذهنیت، عامل، علیت ساختاری و روابط سیستماتیک (و مهمتر از همه دولت و اقتصاد) هستیم. به عبارت دیگر بخش اعظم مطالبی که برای نظریه سیاسی جنبه حیاتی و کلیدی دارند مورد نظریه پردازی قرار نگرفته اند. نظریه پسامدرن به نظر بست و کلنر تا بدان میزان جنبه ذوقی و ذهنی یافته که جهت تدوین سیاست ائتلافها که نیازمند داشتن نظرانی در خصوص منافع، احتیاجات، وفاق و وساطت است، ناتوان میباشد. زیرا در واقع سیاست، وساطت میان گروهها، منافع و درخواستهای رقیب است (ص ۲۹۲). تنها موفه و لاکلو تا حدودی توانسته اند از این کاستی و کمبود فرار نمایند. اما بست و کلنر نیز در حالیکه نظر ایندو در خصوص توانایی گفتمان دموکراسی لیبرال در تمهید زبانی جهت بیان و دفاع از نیازها و تقاضاهای سیاسی افراد و گروهها، و از اینرو ضرورت آن برای دموکراسی رادیکال را میپذیرند (ص ۱۹۸)، اما در خصوص نفی کلیات دچار شک و شبه اند؛ در حالیکه موفه و لاکلو معتقدند که بدون طرد و نفی کلیات دموکراسی امکان تحقق ندارد، اما این گفته که دموکراسی بدون دلرا بودن وجه همگانی و الزام آور قانون، حقوق و آزادیها امکانپذیر است، جای تردید دارد (ص ۲۰۴). تنها میتوان بر سر این نکته توافق داشت که برای جلوگیری از حرکت تفاوت بسمت وحدت، حق تمایز باید امری همگانی و الزام آور باشد.

بست و کلنر سیاستی را انتخاب می کنند که بر پایه نظریاتی در مورد جامعه (با استعانت از محاسنات نظریه مدرن و پسامدرن) قرار داشته باشد (ص ۲۷۲). نقطه مثبت نظریه پسامدرن احترام و بزرگداشت تفاوت در کلیه جلوه های قابل تصور و ممکن است: یکی از درسهای نظریه پسامدرن آن است که همه ما مصنوع و ساخته طیفی از مواضع عامل/محکوم هستیم. و نیز باید از محدودیتهایی که زندگی در خارج از طبقه، نژاد، موقعیتهای قومی، منطقه ای، جنسی، نسلی و جنسیتی به وجود میآورد، آگاه باشیم. (ص ۲۳۱).

ایندو به سازماندهی دیدگاه بسیار دموکراتیک فوق الذکر در چهارچوب نظریه انتقادی، از آنرو که پسانوگرایی به آن پرداخته است، توجه می کنند. بست و کلنر بر اساس ائتلاف نظریه انتقادی و پسامدرن خواستار ترکیب و آمیزش سیاست خرد و کلان، تحلیل تک بعدی عینی-جزئی (ص ۲۷۰) با نظریه پردازی از چندین دیدگاه و منظر برای ایجاد دگرگونی - و به عبارت بهتر فصل مشترک - در دیدگاههای وبری، مارکسیستی و جنبش زنان، در عین اجتناب از نسبی گرایی افراطی نظریه پسامدرن، میباشند. پیشنهادات بست و کلنر از آنرو که به تفاوت توجه داشته و در عین حال به وفاق بی توجه است، هر چند حاوی عناصر

مهمی از پسامدرن مییابد به مذاق [مابعد] مارکسیستها بیش از نظریه پردازان تصور-سستیز پسامدرن خوش می آید. در آثار موفه-لاکلو و بست-کلنر (و در این رابطه میشل راین) که در چارچوب سنت مارکسیستی قلم می زنند نفوذ نظریه پسامدرن-و خصوصاً تاکید بر وجه متکثر و ساخت گفتمانی عرصه اجتماعی-عیان و برجسته است. اندیشه سیاسی چپ بصورت خلاق با پسامدرن روبرو شده است.

### آزادی مثبت و منفی

جان کین در بررسی خود از کتاب 'وضعیت پسامدرن' لیوتار میگوید که، پسانوگرایی مورد نظر لیوتار مستلزم وجود دمکراسی و ترتیبات نهادی است که تضمین میکند مدافعان بازیهای زبانی مشابه یا متفاوت میتوانند بصورت علنی، آشکار و مستمر اشکال زندگی مورد نظر خود را تبیین و بیان نمایند (ص. ۱۳-۱۹۸۷). اما باید گفت که پیش از این لیوتار انتقال و برگردان بی درد و سر ایده خود به عرصه سیاست را رد کرده و میدان را ترک می کند: این ایده من که نیاز امروز ما به اخذ تصمیمات در مسائل سیاسی مربوط به اموری چون کلیت، وحدت و یک مجموعه و تشکل نیست، بلکه با تنوع و تکثر در ارتباط است، چنین سوالاتی را موجب میگردد: چگونه میتوان ایده مذکور را برای امر سیاسی بکار برد؟ چگونه میتواند از لحاظ عملی موثر باشد (به گونه ای که تصمیمی برحق و دیگری را ناحق سازد)، آیا تنظیم سیاست بر اساس ایده تکثر امکانپذیر است؟ آیا به گونه ای عادلانه بر اساس تکثر میتوان تصمیم گرفت؟ من پاسخ این قبیل سوالات را نمی دانم. (ص. ۹۴-۱۹۸۵)

تأملات لیوتار ما را به اساس نظر و عمل پسامدرن یعنی تنفر از کلیت، وحدت، و تمرکز هم جانبه بر سیاست خرد به ضرر سیاست کلان (که نتیجه چنین موضعی است) رهنمون میشود. در قسمت پیشین من در مورد تلاشهایی که جهت تدوین سیاست پسامدرن که باید بصورت ایده ال به دو سطح خرد و کلان عنایت داشته باشد، بحث نمودم. مشخصه این قبیل اقدامات آنست که در عین طرد توجیحات متافیزیکی، در پی مشروعیت بخشیدن به خود هستند. توجیحات لاکلو-موفه و بست-کلنر نشانگر تمایل آنها جهت ورود به عرصه



سیاست کلان و اخذ دیدگاهی مثبت نسبت به ایده های جدید نظریه پسامدرن است. این قبیل توجیحات غیر قابل اجتناب اند، زیرا سیاست مورد نظر آنها صرفاً شامل بر هم زدن قدرت حاکم نیست بلکه متوجه کسب و اعمال قدرت نیز هست. آنها عزم خود به درگیر نمودن ساختارهای کلان موجود و رودررویی آنها با بدیلهای - و به عبارت دیگر مشارکت در سیاست کلان - را اعلام داشته اند این چنین تصمیمی بر اساس تعبیر و تفسیر آزادی مثبت از درون انگیزه های کل گرایانه تجدد که پسانوگرایی ساخته و پرداخته کرده، قرار دارد. اما بخش عمده نظریه پسامدرن و نیز سیاست پسامدرن اسیر آنچه چیزی است که جان مک گون به پیروی از هگل، کیر کیگارد و دیگران آزادی منفی می نامد.

مک گون به مهمل نمایی ظریف در بخش عمده ای از اندیشه پسامدرن اشاره میکند. از وجه اثباتی قضیه، پسانوگرایی مترصد است که بر اساس روش و اعمال انسانها در جوامع موجود (و نه حقایق قطعی و ثابت) ادعاهای دانش و نیز میدادی سیاسی - اخلاقی عمل را مشروعیت بخشد (مک گون، ص ۲۴-۱۹۹۱). که البته ما شاهد چنین تلاشی در آثار سوفه - لاکلو و بست - کلنر بوده ایم. حملات پسامدرن بر نوگرایی است که مدعی آزادی از سنن، محیطهای اجتماعی و حتی واقعیت میباشد. در برابر چنین بستری هنر و اندیشه پسامدرن در مقابل استراتژی عقب نشینی طرفداران نوگرایی سخت ایستاده و مدعی است که این استراتژی زمینه ساز ضعف و ناتوانی میباشد که نوگرایی میخواهد از آن پرهیز نماید (ص ۸۰). نوگرایی متهم به آنست که آزادی کاملاً منفی و بی حاصلی به وجود آورده است.

اما پسانوگرایی نیز به مانند نوگرایی حالات یک مغلوب را از خود نشان داده و حتی تکرار میکند. مک گون نیز مانند کپن در اندیشه پسامدرن انگیزه ای دمکراتیک مشاهده میکند: ما باید کاملاً درک کنیم که چگونه ایده ال نظامی دمکراتیک، کثرت گرا و مساوات طلب به غالب آثار پسامدرن شکل و جهت میدهند (ص ۲۸). اما پسامدرن به دلیل بد بینی شدیدش به قدرت گرفتار این مسئله و مشکل است: پسانوگرایی خود را در زندان گرفتار می بیند، از یک سو با توسل به اصول بیرونی و غیر انسانی قادر نیست دمکراسی را تاسیس کند، معذالک اصول ساخته انسان را قواعدی مشروع دانسته و حاصل ترتیبات تحمیلی از جانب قدرت نمی داند (ص ۲۸). لاکلو - سوفه و بست - کلنر به اندسته از نظریه پردازانی تعلق دارند که در بینا ذهنی مدلهای تاریخی اشان در پی مشروعیت بوده و نقش قدرت در گذشته و حال را در بستر نزدیک دست کم می گیرند. یک راه خلاص و برونشد از این مشکل به نظر مک گون آنست که نظم موجود از طریق بازی Jouissance سرنگون شود، ولیکن باید گفت که ضعف و ناتوانی چنین استراتژی آشکار و روشن است. ستیز با تصور و باز نمود در عرصه

سیاست فرهنگی دارای اثراتی چند است (هر چند در خصوص دوام این اثرات نباید افراط نمود)، ولیکن در حوزه سیاست اجتماعی برد محدودی دارد این مهم به نظر مک گون آزادی freedom را در اختیار فرد پسامدرن قرار میدهد که این امر با مقوله استقلال و خود مختاری autonomy مطرح در نوگرایی نزدیکی و قرابت دارد (ص ۲). استقلال فرد اصطلاحی است که رورتنی برای توصیف هدف فرد طنزپرداز و پسامدرن خود بکار میبرد، این چنین فردی، برای خود و دوستانش به کار تهیه خط مشی، روش و دلیل نیست. وی نیز به مانند دیگر افراد طنز پرداز به کار نمایش و کاربرد استقلال خویش است. وی مترصد آنست که از بار حوادث بارث رسیده خلاص یافته و رخدادها را خود شکل دهد. علاوه بر این از دایره لغات قطعی و پیشین رهایی یافته و طرح خویش را در اندازد. مشخصه کلی تمام طنز پردازان آنست که به میدانی بزرگتر از خودشان جهت رفع شک و تردید خود در مورد دایره لغات خویش چشم امید ندارند. این مهم بدین معناست که معیار آنها برای رفع تردید و کسب کمال شخصی اتکاء به خود است تا وابستگی به قدرتی غیر از خود. (رورتنی، ص ۹۷-۱۹۸۹)

طنز پرداز مورد نظر رورتنی تلاش دارد تا بدور از عرصه سیاسی به فضایی جدا افتاده

عقب نشیند.

چشم داشت پسامدرن به استراتژیهای منفی نوگرایی میتواند حاصل ترس از قدرت آنطور که لیوتار و فوکو میگویند، یا آنطور که لیوتار، جیمسون و دیگر نظریه پردازان متأثر از مکتب فرانکفورت بیان کرده اند- ترس از میزان تشدید یکپارچگی سرمایه داری معاصر و در نتیجه بی حاصل بودن هر گونه مقاومت- باشد (لازم به یادآوری است که شبیه سازی مقاومت از جانب بودریلار نیز صرفاً شبیه سازی است و نه چیزی بیشتر). اگر یکپارچگی سرمایه داری به چنین قدرت همه جانبه ای رسیده است در این صورت استقلال فردی یا گروهی بصورت مقوله ای سیاسی (هر چند بی اثر) در خواهد آمد. از اینرو نتیجه گیری مک گون مبنی بر اینکه نظریه پردازان پسامدرن به ایده های نوگرایانه فاصله و عدم درگیری به عنوان انتقادی ریشه ای وفادارند، مورد تصدیق قرار میگیرد. در واقع جیمسون در مقدمه خود بر کتاب وضعیت پسامدرن لیوتار در این ارتباط نکاتی را بازگو نموده است.



صدیت و ستیز با بازنمایی و تصور به عنوان استراتژی مطلوب پسامدرن جهت خلق و ایجاد فاصله و جدایی، از لحاظ سیاسی فلج کننده است. تاکید و پافشاری پسامدرن بر فاصله و تفاوت در سطح گروه و جامعه نیز خطر مشابهی را در خود پنهان دارد، زیرا در این سطح تفاوت در لایه ها و شکافهای سلطه موجود است. نیروهای گریز از مرکز پسامدرن به راحتی میتوانند بین مرکز سلطه و مناطق حاشیه گسست ایجاد کنند و بدین وسیله مناطق حاشیه را به سمت خلاء سیاسی سوق دهد (حتی اگر این خلاء را به عنوان آزادی جدید تجربه کنند).

نتیجه نهایی سخن فوق الذکر آنست که بخش عمده ای از نظریه پسامدرن به دلیل تقابل شدید آن با سیاست تجدد، در عرصه سیاست کلان غیر سیاسی است. ترس از بازنمایی، قدرت و واقعیت اجتماعی که تماماً در زیر سلطه سرمایه داری است موجب شده تا غالب نظریه پردازان پسامدرن به سوی تاکتیک سیاست خرد رفته و عرصه سیاست کلان را به دشمن بپسارند. به نظر مارک بوستر مشکل و مسئله نظریه پسامدرن آنست که گفتمانهای در جهت سرنگونی قدرت بر پا کرده و فراتر از این سرود (بوستر، ص. ۳۰-۱۹۸۹). فرمول محتاطانه بوستر به این مهم اشاره دارد که قدرت نه تنها باید واژگون شود بلکه باید اعمال تیز گردد. امتناع و پرهیز نظریه پسامدرن از قدرت طلبی و به عبارتی حرکت از برداشت منفی به برداشت مثبت در سیاست پسامدرن، موجب شده تا جنبش زنان در مقابل بخش عمده نظریه پسامدرن حالت تدافعی به خود بگیرد.

ژورنال علم‌های انسانی و مطالعات فرهنگی

### جنبش زنان و پسا مدرن

انر کری اوئن توجه به گفتمان دیگران: جنبش زنان و پسانوگرایی (۱۹۸۳) به دلیل موضع حمایت گونه آن از جانب خوانندگان زن با پاسخی دوگانه روبرو گردید. ایده وی مبنی بر اینکه اصرار زنان بر تفاوت و عدم تطابق، با اندیشه پسامدرن سازگاری داشته و حتی جلوه ای از آنست (اوئن، صص ۶۲-۶۱-۱۹۸۳)، در ظاهر جنبش زنان را تحت حمایتی جریان مردانه قرار میدهد. جدای از ارزش و اعتبار ایده وی، مقاله اوئن پیشرفت و تحول غیر منتظره به وجود آورد. به نظر سوزان سلیمان،

مقاله اوئن در ۱۹۸۳ یکسری گامهای مفهومی بودند که در دوره های بعد از خود سلسله افکار جدیدی را دامن زدند. آنچه که وی موفق به انجامش شد نظریه پردازی در مورد تبعات سیاسی حاصل از تعامل میان نقد پدر سالاری

توسط جنبش زنان و نقد بازنمایی از جانب پسامدرن میباشند. (سلیمان، ص ۱۱۵-۱۹۹۱).

مقاله اوئن آغازگر توجه جدی جنبش زنان به پسامدرن است. البته این سخن بدین معنا نیست که جنبش زنان در انگلیس و آمریکا تا قبل از ۱۹۸۳ با عصر و زمانه خود بی ارتباط بوده است. طرفداران آمریکایی جنبش زنان با گرایش فرانسوی مانند ایس ژاردین (که اثر وی بنام Gynesis در ۱۹۸۲ بچاپ رسید) کاملاً از صحنه معاصر آگاهی و اطلاع داشتند اما لازم به تذکر است که برای این عده و نیز فرانسویان، پساساختارگرایی بیشتر با نوگرایی نزدیکی دارد تا پسانوگرایی (نگاه کنید به اثر ژاردین Gynesis: پیکربندی زنان و تجدد، ۱۹۸۵). مضافاً جنبش زنان با گرایش پساساختارگرایانه، با سیاست پسامدرنی که در جریان دهه ۱۹۸۰ مطرح گردید، چندان اشتراکی ندارد. (این مسئله در مورد جنبش زنان در انگلیس نیز صدق میکند). جنبش زنان در انگلیس با ترکیب مضامین لاکان و آلتوسر از جنبش مشابه خود در آمریکا بسیار زنده و فعالتر است (اما با قرار دادن آنها در کتابی در مورد پسامدرن مترصد حمله به گرایش مارکسیستی آنها نیستیم). از اینرو بحث من محدود به جنبش زنانی است که با پسانوگرایی دهه ۱۹۸۰ (و نه پساساختارگرایی دهه ۱۹۷۰) طرف گفتگو و مباحثه شده اند.

روی هم رفته جنبش زنان مورد نظر در سمت گیریهای خویش به معنای انگلو-آمریکایی کلمه نوگرا و یا حتی پشانوگرا هستند همانطور که لورا کینینیس میگوید رضایت آنها از معرفت شناسی واقع گرا که بر اساس تصویری شفاف و روشن از زبان (ص ۱۵۹-۱۹۸۸) و مساوی قرار دادن زنانگی با جسم مادی زن قرار دارد، منجر به سیاستی می شد که زن واقعی به صورت موضوع آن در می آید. اما در مقابل برای ژاردین زنانگی دلالت بر امری ناشناخته، مخوف و ترسناک دارد که با مفاهیمی چون انسان، حقیقت و معنا بیان نشده و بدون جایگاه است. (کرید، ص ۵۶-۱۹۸۷). در این صورت زنانگی دلالت بر موقعیت دیگری داشته و به قول تریل موا به سیاستی کاملاً متفاوت ختم می شود. به نظر وی: مترادف قرار دادن زن با دیگری مبارزات زنان را از هر گونه شاخصیت و ویژگی محروم می کند. زیرا آنچه که سرکوب میگردد دیگری نیست بلکه عاملان خاص تاریخی اند (مو، ص ۱۲-۱۹۸۸). در نهایت باید گفت که جنبش زنان در آمریکا طیفی از مواضع ذات گرایانه را طرح و ارائه نموده اند در این طیف میتوان از ایده شول آمیت فایراستون در اثر دیالکتیک جنس، (مبنی بر اینک تفاوتهای زیست شناسانه اساس جنس گرایی دهه ۱۹۷۰ است شروع کرده)، و به نظریه



بر نفوذ مادری از نانسی چودرو در اثرش، باز تولید مادری: جامعه شناسی و روانکاوی جنسیت، ۱۹۷۸ ختم نمود.

اما نظریه پردازی بر اساس ذات نیز دوران خود را پشت سر گذارد. نانسی فریزر و لیندا نیکسون معتقدند که از حدود ۱۹۸۰ بسیاری از پژوهشگران طرفدار جنبش زنان طرح نظریه کلان اجتماعی را به کناری نهاده اند (ص ۹۸-۱۹۸۸). البته بدون شک زوال تدریجی این طرح با پاسخ و عکس العمل جنبش زنان نسبت به پسانوگرایی مرتبط است. پاسخ و عکس العمل جنبش زنان عمدتاً بر مسائل و مشکلات مشابه در ذات گرایی، کلیت باوری، و توجیح/مشروعیت از یک سو، و فصل مشترک نقد پدرسالاری و نقد تصور/باز نمود از سوی دیگر تمرکز دارد. به کلامی دقیق تر جنبش زنان نقد فلسفی پسامدرن را از نقد فرهنگی متمایز ساخته و در عین طرد اولی، دومی را می پذیرد.

اما در ابتدا من به طرح نفی فلسفه پسامدرن میپردازم. همانطور که آمد از دست رفتن توجه و علاقه جنبش زنان به نظریات کلان، حاصل تاثیر پسانوگرایی است. موضع فریزر و نیکسون در این رابطه شک و تردیدی باقی نمی گذارد:

اگر نقد جنبش زنان طرفدار پسامدرن میخواید نظری باقی بماند، باید گفت که نظریه ای کلان موفق به این کار نخواهد شد. پس نظریه باید وجه تاریخی داشته و با ویژگیهای خاص فرهنگی جوامع، دورهها، و نیز گروههای متفاوت موجود در جوامع و دورههای متفاوت انطباق یابد. از این رو مقولات نظریه جنبش زنان با گرایش پسامدرن، با زمان بندی، و غلبه مقولات تاریخی و نهادی (نظیر خانواده مدرن، محدود، هسته ای و مرد سالار) بر مقولات کارکردی و غیر تاریخی (تولید و مادری) مشخص میگردند علاوه بر این چنین نظریه ای کل گرا نیست. زمانیکه تمرکز و توجه به فرهنگهای متعدد و زمانی محدود است، شیوه بررسی تطبیقی (و نه کل گرا) بوده و به تغییرات و تفاوتها نگاه می شود نه قوانین عام و فراگیر. در نهایت نظریه جنبش زنان با گرایش پسامدرن از نقش فاعل در تاریخ صرفه نظر کرده و در عوض مفاهیمی چون زن و هویت زنانگی جنسیت، برداشتهای متکثر و پیچیده تر هویت اجتماعی را قرار داده و چون جنسیت لایه ای در میان دیگر لایه هاست با طبقه، نژاد، قومیت، سن و گرایش جنسی نیز نسبت پیدا میکند (ص

برتری و توجه فریزر و نیکلسون به تفاوت و تکرر در قبال وحدت بر اساس ذات، نیازمند شرح و بسط بیشتری نیست. اما این تمام ماجرا نیست. زیرا اگرچه ایندو نسبت به نقادان معتدل جنبش زنان، از اندیشه پسامدرن استقبال بیشتری به عمل می آورند اما در قبال فلسفه پسامدرن هنوز محتاط بوده، و از اینرو در چهار چوب جنبش زنان با گرایش پسامدرن، خواستار نقد اجتماعی بدون فلسفه هستند (ص ۱۰۰). موضوع فریزر و نیکلسون با ایده های موفه و لاکلو نزدیکی دارد (هر چند در مجموعه مقالات ۳۲۰ صفحه ای لیندا نیکلسون در مورد جنبش زنان و پسانوگرایی به افراد دور از ذهنی چون رونالد ریگان، رابرت فراست، و آلبرت اسپیل اشاره شده ولی موفه و لاکلو جایی ندارند). ایندو نظیر موفه و لاکلو در پی ایجاد سازش میان ایده تفاوت و ایده رهائش عصر روشنگری، که به نظر تریبل مواپایه و اساس جنبش زنان در انگلو-آمریکا است، میباشند: جنبش زنان در وضعیت کنونی حرکتی تاریخی و ویژه است که ریشه در اندیشه روشنگری فرانسوی (مری ولستون کرافت) و لیبرالیسم انگلیسی (جان استوارت میل) داشته و در نتیجه به شیوه ای انتقادی با مفاهیم عدالت، آزادی و برابری اتصال دارد (مواص ۱۷-۱۹۸۸). نفی و طرد فلسفه پسامدرن از جانب جنبش زنان، بر اساس تلقی آنها از نفی پروژه عصر روشنگری توسط پسانوگرایی قرار دارد. پس جنبش زنان بین پسانوگرایی و بازنما ستیزی اساسی و ریشه ای که توسط اثر وضعیت پسامدرن لیوتار و پسانوگرایی ساختار شکن ایجاد و ترویج شده، تساوی فرض می کنند. در این رابطه میتوان به عکس العمل سابینا لایویند مراجعه نمود:

در قبال ایده های این چنین که پروژه عصر روشنگری از دور خارج و لحظه بازسازی جامعه بر پایه اصول عقلانی و مساوات طلبانه سپری شده، چه باید کرد؟ برای کسانی که در منتهی الیه یک یا چند ساختار موجود قدرت (جنسیت، نژاد، طبقه سرمایه داری، ...) قرار دارند چنین اخباری ناامید کننده است اما بهتر نیست نسبت به این ایده ها تردید کنیم؟ زیرا چگونه فردی میتواند از من انتظار داشته باشد با فرا-روایت های رهائش در حالیکه خود رهائش امری تکه پاره و دارای فراز و نشیب است، وداع نمایم؟ (لایویند، ص ۱۶۱-۱۹۹۰)

نانسی هارتسوک نیز تردید خود را ابراز میدارد:

درست زمانی که میخواهیم در مورد تغییرات مورد نظرمان صحبت کنیم، ایده های پیشرفت و سازماندهی عقلانی و نظام مند جامعه انسانی مورد شک و



تردید قرار میگیرد. چرا در حال حاضر باید اراده معطوف به قدرت موجود در ذات نظریه پردازی مورد نقادی قرار گیرد. (هارتسوک، ص. ۱۶۴ - ۱۹۹۰)

نتیجه گیری وی آنست که پذیرش رهیافت پسانوگرایی برای گروه حاشیه ای بس خطرناک است (ص. ۱۶۰). در این راستا نیز سوزان بردو میگوید بسیار زود هنگام است که توسط عدم تجانس و بی ثباتی مورد نظر پسامدرن، نهادهای اجتماعی را که بتدریج پذیرای نقد اجتماعی نوگرایی شده اند، کنار بگذاریم (بردو، ص. ۱۵۲ - ۱۹۹۰). ساندرا هاردینگ نیز در عین حمایت از حمله به ذهن عصر روشنگری - ذهن طبیعت و ماهیت گرایی انسان لیبرال - نمی تواند باور کند که چگونه جنبش زنان با ترک مفروضات عصر روشنگری باز نیز جنبش طرفدار زنان خواهد بود (هاردینگ، ص. ۹۹۰ - ۱۹۹۰). به مانند هاردینگ در بیرون از جلگه پساساختارگرایان تندرو، طرفداران جنبش زنان خواهان گسست از مفروضات (و نه ایده الهای) عصر روشنگری هستند.

در اینجا (و نیز برای موفه و لاکلو) تفکیک و تمیز طرح سیاسی عصر روشنگری از مفروضات ذات گرایانه آن بسیار مهم و حیاتی است. از این روست که ژان فلاکس میگوید علیرغم تمایل نظریه جنبش زنان به جهان منطقی و بسامان عصر روشنگری، نظریه جنبش زنان به فلسفه پسامدرن تعلق خاطر دارد (فلاکس، ص. ۶۲۵ - ۱۹۸۷). فلاکس به مجموعه ای از مفروضات غیر قابل قبول عصر روشنگری در مورد ذهن و باز نمود اعتراض دارد: ایده های جنبش زنان در مورد خود، دانش و حقیقت تا بدان حد در تضاد و تقابل کامل با ایده های عصر روشنگری قرار دارد که نمی توانند در آن چارچوب قرار گیرند. در این صورت ادامه حیات جنبش زنان در گرو روشی برای زنده کردن یا تعدیل مفاهیم عصر روشنگری در مورد شخص یا دانش قرار ندارد. (ص. ۶۲۵)

برای فلاکس و نیز فریزر - نیکسون و بسیاری دیگر از نقادان طرفدار جنبش زنان پسانوگرایی نفوذی کلی بر جنبش زنان دارد. در گذشته، ساختگی (و نه طبیعی) بودن فرهنگ سلطه و پدرسالاری آشکار شد، ولیکن پسانوگرایی دیگر سازی را به حوزه ها و عرصه هایی کشانید که طرفداران (غیرپساساختارگرایان) جنبش زنان به بررسی و واریسی اش نپرداخته بودند. برای مثال تاکید پسانوگرایی بر تفاوت موجب شد تا مقوله جنسیت به عنوان امری

طبیعی و دارای ذات به ماهیتی رابطه مند و سازه ای ساخت شکنی شود. سوزان هیگمن به این مهم در بحث خود از دریدا اشاره دارد:

نوشته دریدا در مورد تفاوت، نوشتاری که در عین عدم انکار تفاوت، حتی قطب بندیها را نیز نفی می کند، آغازگر گفتمانی نو و جدید در مورد زنان و مسئله جنس است. این چنین گفتمانی با صداهای مختلف بیان می شود: مرکز و قطبی (چه مونث و مذکر) وجود نداشته و در عین حال مترصد از بین بردن تکثر نیز نیست. (هیگمن، ص ۱۷۵-۱۹۹۰).

تاکید فوکو بر رابطه دانش و قدرت و انتشار قدرت در عرصه اجتماعی نیز به مانند بحث دریدا در مورد تفاوت، افقهای جدیدی را میگشاید. علاوه بر این حمله به باز نمود و این مسئله که طرف تحت سلطه نیز به مانند سلطه گر دسترسی مستقیم و بلاواسطه به واقعیت ندارد، جنبش زنان را به مفروضات ذات گرایانه ایشان آگاه نمود. بار باراکرید به این پارادوکس اشاره دارد: ما در حالیکه گفتمان پدرسالاری را جعل و ساختگی می دانیم، معهذاً به گونه ای رفتار می کنیم که موضع ما (معتقدین به سرکوب زنان) به حقیقت نزدیک تر است (ص ۶۷ - ۱۹۸۷). ژان فلاکس نیز به صراحت به این معضل اشاره می کند:

صرفاً در سطح فرانظری است که فلسفه های پسامدرن در مورد شناخت، به فهم ما از ماهیت نظریه پردازیهایمان مدد ویاری میرسانند. از اینرو بصورت همزمان نمیتوان مدعی شد که: ۱) فکر، خود و دانش پدیده ای اجتماعی بوده و شناخت ما وابسته به رویه ها و چارچوبهای اجتماعی است، و ۲) نظریه جنبش زنان میتواند برای همیشه حقیقت کل را کشف نماید. (ص ۶۳۲ - ۱۹۸۷).

فرانوگرایی با افشاء این قبیل رگه ها و نشانه های ماهیت گرایانه توانسته است کمکهای قابل توجهی را به مباحث جاری جنبش زنان عرضه بدارد. تاکید طرفداران جنبش زنان، نقد پسامدرن بر فلسفه و فرهنگ-با تاثیر دمکراتیک آن، باعث تغییر و تحولی شده است. اما وجه ضد بازنمایی نقد فلسفی لیوتار اینطور نیست. نتیجه گیری فریزر و نیکسون آنست که لیوتار نظریه اجتماعی انتقادی که مقولات کلی جنسیت، نژاد و طبقه را بکار میبرد، مردود می شمارد (ص ۸۹-۱۹۸۸). به نظر بسیاری از منتقدین طرفدار جنبش زنان، عدم بکارگیری مفاهیم و مقولاتی که در میان فرهنگها رایج است تنها میتواند به سیاستی



فردگرایانه به انجامد که این امر برای تلاشهای جنبش زنان فاجعه آمیز خواهد بود از اینرو جهت دوری و اجتناب از پسانوگرایی و گفتمانی که در آن سیاست به حرکات فردگرایانه و کلامی تقلیل مییابد، فریزر و نیکلسون خواستار ساخت پسانوگرایی شده اند که مشکل بازنما ستیزی را از طریق نوعی اتفاق و وفاق برطرف نماید.

به مانند پسا مارکسیستها، این قبیل طرفداران جنبش زنان از یک سو خواستار حفظ ایده الهای (آزادی و برابری) عصر روشنگری اند، و در عین حال مفروضات کسل گرایانه این قبیل ایده الهای را مردود می‌شمارند. اما پارادوکس برای هر دو طرف در این نزدیکی و آشتی است، گرچه بنظر میرسد برای طرفداران جنبش زنان کار دشوارتر میباشد. زیرا هویت سیاسی جنبش زنان که از ابتدا با مسئله جنسیت گره خورده بود در مراحل اولیه ذات گرا و حتی سلطه گرا میباشد (بدین معنا که جنبش زنان بیانگر هویت زنان سفید پوست، طبقه متوسط و غالباً با تحصیلات بالاست). در دیگر سازی جنسیت، طرفداران جنبش زنان هویت سیاسی فوق الذکر را از بالا به پائین دچار شکاف کردند که در میانه راه با فرایند از پائین به بالایی که زمینه در عمل سیاسی واقعی داشت (و در آن زنانی با رنگها و زمینه های قومی متفاوت، تفاوت و تمایز خود را از زنان سفید پوست طبقه متوسط کشف نمودند، نگاه کنید به یادداشت ۶) روبرو گردید. پسانوگرایی عرضه کننده این چنین انقطاع و گسست و در نتیجه شکاف در مشروعیت کامل و مباحث سیاسی جنبش زنان بوده است. اما به این تحول صرفاً از منظر منفی نباید نگاه کرد. در کنار این مسئله که در حال حاضر طرفداران جدید جنبش زنان دارای اهدافی مشترک هستند، باید به نفوذ دمکراتیک حاصل از ایده گسست نیز اشاره کرد. ممکن است که گسست در سیاست جنبش زنان مسائل را آسانتر ساخته باشد، ولی درگیری و جدال تاوانی است که انسان بخاطر تفاوت باید با آغوش باز بپذیرد.

پتانسیل علم علوم انسانی

۱. بنگرید به عکس العمل سمیت پرین: بدلیل اقدام بزرگوارانه اوئن در ایجاد رابطه ای سست میان جنبش زنان و پسانوگرایی (اوئن، ص ۵۹-۱۹۸۲)، جنبش زنان بصورت عرصه ای منعطف و بی شکل در دستان پسانوگرایی در می آید (ص ۲۵۰-۱۹۸۷)، ترزا دولورتس نیز با صراحت گفتمانی جاری نظیر "ضد زیبا شناسی پسا مدرن" - که اشاره ای است به مقاله اوئن در مجموعه مقالات فوستر- را رد می کند به نظر او این چنین گفتمانیها به راحتی و بدون مشکل و مسئله زنان را با بچه ها، بردگان، دیوانگان و شعرا یکجا قرار داده و تا بدان حد نیز پیش میروند که در طبقه بندی آشفته خود کل جهان سوم را نیز جای می دهند (ص ۱۱-۱۹۸۶). در همین راستا باربارا کرید مینویسد: نویسندگانی نظیر اوئن در تلاش خود برای معرفی و آشنایی جنبش زنان با پسا مدرن به گونه ای رفتار می کنند که انگار جنبش زنان مهمانی است که برای فرار از سرما باید به "صاحبخانه" ملحق شود (ص ۶۶-۱۹۸۷). اما به نظر کرید

درست بر عکس شاید نظریه پسامدرن بیش از آنچه که حاضر به اعتراف باشد مدیون جنبش زنان است (ص ۴۷). در واقع باید گفت که کرید تنها منتقدی نیست که به تقدم جنبش زنان بر پساتوگرایی باور دارد. به نظر پرو بین آنچه به معضل و مشکل پسامدرن نام بردار است حاصل مرگ فرضی نوگرایی نیست بلکه نتیجه طرح سوالات در رشته ها و شاخه های متفاوت نوگرایی توسط جنبش زنان میباشد (ص ۱۷۸-۱۹۹۰). پاتریشا وگ میگوید که بسیار پیشتر از آنکه پاسااختارگرایان و پسا نوگرایان بیابیه های فرهنگی خویش را سر هم کنند، حاشیه نشینی فرهنگی از طریق روابط غیر شخصی و اجتماعی قدرت، باعث احساس هویت در زنان شده بود (ص ۳-۱۹۸۹). به عقیده مارتین جی دقت و حساسیت پسامدرن از ایده طرد کلی گرایی انتزاعی در تمامی گفتمانهای سلطه گرایانه استانی (از جانب جنبش زنان)، درسهای بسیاری گرفته است (ص ۱۰۰-۱۹۹۱). البته در مورد میزان کمک جنبش زنان (آنها هم در این حد به پساتوگرایی) مطمئن نیستیم. البته باید گفت که در مراحل اولیه در مبحث پسامدرن نسبت به جنبش زنان آگاهی و جود نداشته و بی تفاوتی نظریه پردازان اصلی پسامدرن (بودریار، لیوتار و جمیسون) به مسئله جنسیت مشابه غفلت نظریه پردازان نوگرایی (این امر نکته ای است که جنبش زنان به آن توجه دارد) میباشد. زمانی که سوزان سلیمان میگوید جنبش زنان برای پساتوگرایی حاشیه امنیتی و نیز تضمینی سیاسی جهت احساس اعتبار به عنوان عملی پیشروانه فراهم نمود (ص ۱۱۶-۱۹۹۱). منظورش گروه نسبتاً کوچکی از منتقدین است که سیاست فرهنگی پسامدرن را تدارک می دیدند. لیندا هاجسون نیز با عنایت به این گروه کوچک منتقدین بر این باور است که جنبش زنان برداشت پسامدرن از معنی تفاوت را تعمق بخشیده و جدایی سنتی و تار یخننگارانه میان امر خصوصی و عمومی - شخصی و سیاسی را از اعتبار ساقط کرد (ص ۱۲۲-۱۹۸۹).

اما واقعگرایانه تر آنست که بگوئیم جنبش زنان و پساتوگرایی در دهه ۱۹۸۰- به عنوان دو مقوله ای متفاوت از دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰- منابع فکری مشترکی دارند و لیکن این سخن به معنای تصدیق گفتار لوئن، بست و کلتز نیست. به نظر این عده، به یک معنا برخی تعبیر جنبش زنان اساساً پسامدرنی اند، زیرا آنها نیز به مانند نظریه پسامدرن تفاوتها، غیریت و عدم تجانس را گرامی و عزیز میدانند (ص ۲۰۸-۱۹۹۱). اما در نهایت باید گفت که برخی از هواداران جنبش زنان از غلبه پسامدرن رنجش خاطری ندارند. مثلاً در این رابطه ژان فلاکس نظریه جنبش زنان را نوعی فلسفه پسامدرن میداند (فلاکس، ص ۶۲۳-۱۹۸۷). به نظر میرسد تمیز و دسته بندی این گرایشات در آینده برای مورخ فرهنگی کاری بس جالب باشد.

<sup>۲</sup> تاد کیتلین در این زمینه حکایتی جالب (و روشنگرانه) دارد: مطالعات فرهنگی

همانطور که فوکو به گروهی از ما سال ۱۹۸۳ در دانشگاه برکلی گفت معیاری عام و کلی برای داوری در مورد خوبی و بدی مقولات روابط قدرت وجود ندارد. اگر چه فوکو به عنوان یک شخص در داشتن مواضع سیاسی مشکل ندارد چرا از بعضی مقاومتها باید حمایت کرده و از بقیه نه؟ وی پاسخ را نمی گفت یا نمی توانست بگوید زمانی که به او فشار می آوردیم زمینه موضع خود را بیان کند وی سکوت میکرد- زیرا اصل کلی در خطر نبوده و مسئله اساسی برای سیستم او (که قرار نبود سیستم نیز باشد) وجود نداشت. (ص ۳۰۸-۱۹۸۹).

زمانیکه کیتلین سیاست پسامدرن مورد نظر خویش را ارائه میدهد- سیاست محدودیتها که به روابط اجتماعی اقلی - یعنی اقلیت تکرر بر سلسله مراتب، نزدیکی بر سلطه، و تفاوت بر تمکین، بها می دهد، به خوبی به این امر آگاهی دارد که بسیاری از سوالات را بی پاسخ گذاشته است (ص ۳۵۹).

<sup>۳</sup> البته موفه و لاکلو آگاهند که نمی توان عقل عملی را با اخلاق پسامدرن یکسان انگاشت. یکی از دلایل آنست که ارسطو بین منطق و علم معانی بیان که مورد حمله نقد پسامدرن است، تمیز قائل میشود.

<sup>۴</sup> بسیاری از شارحین به خصوصت با فاعل و فقدان نظریه ای در مورد عامل در نظریه پسامدرن اشاره دارند (در واقع عدم اشاره یا فقدان این امر در مباحث لیوتار، رورتی، جمیسون و بودریار مسئله ای نامطلوب است). از اینرو بسیاری از افراد



به دشواری ساخت نظریه ای سیاسی بدون لحاظ کردن عامل اشاره نموده اند. برای مثال مک گون می گوید که جهت نقد کار آ، نظریه پردازان پسامدرن به مفاهیم نوگرایان نه فاصله و عدم درگیر شدن تعلق خاطر دارند، ولیکن حملات پسامدرن بر ایده خویش و نفی، این قبیل مفاهیم را بی اثر می سازد (مک گون، ص ۲۱۱-۱۹۹۱). در همین چهار چوب لیندا هاجسون معتقد است پسامدرن نظریه ای موثر در خصوص عامل که باعث حرکتی در عمل سیاسی گردد، ندارد (ص ۳-۱۹۸۹).

<sup>۳</sup> این قسمت را مدیون کتاب: پساوگرایی و منتقدین آن، از مک گون هستیم.

<sup>۴</sup> البته این امر علل دیگر را نادیده نمیگیرد. فریزر و نیکلسون به این نکته مهم و جالب اشاره دارند که:

روش سیاست جنیش زنان در دهه ۱۹۸۰ فشارهایی را بر علیه فرا روایتها به بار آورد در سالهای اخیر صدای اعتراض زنان کارگر، رنگین-پوستان و هم جنس بازان در اینکه جنیش زنان به زندگی و مشکلات آنها بی توجه هست، شنوندگان بسیاری یافته است. آنها نشان دادند که شبه روایتهای کلان اولیه استنباطهای غلط و نادرستی از تجربه زنان سفید پوست، طبقه متوسط و متوجه جنس مخالف بوده که در آغاز موج دوم سلطه داشتند (ص ۹۹-۱۹۸۸).

<sup>۵</sup> بدلالی مشابه مخالفتهای شدید با موضوع طرفداران جنیش زنان با گرایش پسا ساختار گرا به شرحی که در بالا آمد، وجود دارد. در این رابطه میتوان به نظرات نریل موآ در مورد آلیس زاردین اشاره کرد:

رد و نفی اندیشه عصر روشنگری توسط زاردین باعث شده تا وی خواهان جنیش زنائی باشد که دیگر به دنبال حقیقت نیست. این حقیقت که زنان سرکوب شده اند؟ یا حقیقت در اینجا همان سوسوی متافیزیکی است که همه با شمع رخش می کنیم؟ (موآ، ص ۱۸-۱۹۸۸).

<sup>۶</sup> به دلایلی روشن و واضح منتقدین سیاه پوست نیز نظراتی مشابه ابراز میکنند. بل هوکز میبوسد: آیا در لحظه تاریخی که بسیاری از مردم تحت سلطه و انقیاد برای اولین بار به سخن در آمده اند نباید نسبت به نقد های پسامدرن از فاعل و ذهن ابراز تردید نمائیم (هوکز ص ۵۱۵-۱۹۰۲).

<sup>۷</sup> نگاه کنید به بحث محترمانه سوزان هیکمن از فوکو در کتاب خویش تحت عنوان "جنسیت و دانش، عناصر پسامدرنی جنیش زنان". ۱۹۹۰. کتاب مفیدی وی بیش از حد به بررسی پاسخهای طرفداران جنیش زنان در قبال پسامدرن میپردازد (بنگرید به فصل انواع مختلف جنیش زنان با گرایش پسامدرن). بدلیل عدم تکرار مسائلی مشابه من

به مباحث جدید تر تمرکز کرده ام.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی